

با شاعران امروز

زیر نظر شورای شعر

- «بخش شعر» ماه به حقیقت بخشی از «دایرةالمعارف ادبیات معاصر ایران» است. همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و اگر از ارزش کافی برخوردار باشد، در «دایرةالمعارف ادبیات معاصر ایران»، در مدخل نام شاعر چاپ خواهد شد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران معاصر مورد علاقه‌تان را همراه شرح حال مستند آن شاعران، برای دایرةالمعارف بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

مرثیه‌ی زمین

این سان که روزگار شد از مردمی تهی
و آورد روزگار بهی روز به کوتاهی
گفتار انبیا و حکیمان تباه گشت
هر رسم و راه گشت به بیراهه منتهی
بگذاخت هرچه هوش و هنر پیش ابتدال
پرداخت جا ز عقل و ادب جهل و ابله‌ی
یک تن برون ز خانه نباید ز لاغری
یک تن درون خانه نگنجد ز فریبه‌ی
شد گریزی نشانه‌ی مردانگی و بُرد
مرزی که بُد میانه‌ی شیری و روبه‌ی
زاری و زاریانه‌ی انسان به عرش رفت
در آرزوی دیدن ایام فرّهی
گویی خدای ما که محیط است بر جهان
و او راست بر سراسر هستی شه‌نشهی
چندان به کار گسترش آسمان بُود
کز زاری زمین دگرش نیست آگهی!

دکتر شفیع کدکنی - تهران

خار هجران

گفتم آخر عشو‌ی چشم‌ت دلم را بشکند
اول این دل را تکانش می‌دهد تا بشکند
وحشتی بر دل ندارم گر به پایم خار رفت
خار هجران تو می‌ترسم که در پا بشکند
پیش خود گفتم که از سنگ جفایت عاقبت
شیشه‌ی عمر من و دل هر دو یک‌جا بشکند
موی خود را پشت سر چون خاطر ما جمع کن
روی شانه وقت رقصیدن مبادا بشکند
عکس تو افتاده در چشمم بگریم زارزار
ترس آن دارم که مه در موج دریا بشکند
با خودم گفتم در آغوشش بگیرم سائلا
در بغل شاید که از شوق دل ما بشکند
سائل لوانسانی - تهران

مرثیه‌ی جوانی

تبه‌کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تبه‌کردم جوانی را
بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اما
در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
به قطع رشته‌ی جان عهد بستم بارها با خود
به من آموخت گیتی سست‌عهدی، سخت جانی را
نجوید عمر جاویدان هر آن کو هم‌چو من بیند
به یک شام فراق اندوه عمر جاودانی را
کی آگه می‌شود از روزگار تلخ ناکامان
کسی کو گسترد هر شب بساط کامرانی را
به دامان خون دل از دیده افشاندن کجا داند
به ساغر آن که می‌ریزد شراب ارغوانی را
وفا و مهر کی دارد «حبیباً» آن که می‌خواند
به اسم ابله‌ی رسم وفا و مهربانی را
حبیب یغمایی

فریاد

به تنگ آمد دلم از دست بیداد
نمی‌بینم کسی را بهر امداد
تبردار و تبر در پیش و پس بیش
ز وحشت در گلویم مانده فریاد
لحد شد بالش یاران یکایک
کجا کی کس کند از رفته‌ها یاد؟
میان ناله‌ام غم داده پندم
مبادا دل کشد در این زمان داد
گمانم از ازل بنوشته هستی
بُود از اشک ما پُر لحظه خود شاد
به شوق صحبت شیرین زبانی
دلم خواهد شوم یک دم چو فرهاد
به باغ این غزل خوش گفته «امید»
که اشعارم بود آهوی آزاد
علی جهان‌ه (امید) - تهران

صحبت

ز هجرت روز و شب پیوسته با غم می‌کنم صحبت
چو بلبل با گل رویت دمامد می‌کنم صحبت
به شادی باده‌نوشی با رقیبان می‌کنی هر دم
از آن دور از تو با دنیایی از غم می‌کنم صحبت
دل دیوانه‌ام را نیست هم‌رازی و هم‌دردی
به دام افتاده‌ام با زلف پُر خُم می‌کنم صحبت
نشستم گوشه‌یی تنها و محزون بی‌گل رویت
سحر چون لاله با اشک چو شبنم می‌کنم صحبت
دل‌م آماجگاه تیر آن برگشته مژگان شد
به هر جامی رسم از زخم و مرهم می‌کنم صحبت
ز یارانی که بشکستند عهد دوستداری را
به‌رغم دشمن از پیمان محکم می‌کنم صحبت
کنم تا سرّ خود در دل نهان، از من
حدیث عشق چون پرسند مبهم می‌کنم صحبت
چنان آزرده‌ام از طعن‌هی یاران، ز نومی‌دی
به سنگ خاره پیوسته ز دردم می‌کنم صحبت
رقیبان را چو بینم می‌نشینم با ترش‌رویی
ز بد عهدی یاران و ز ماتم می‌کنم صحبت
میان انجمن فرصت چو یابم از غم و محنت
ز کژ رفتاری این خلق عالم می‌کنم صحبت
مرا آن یار بدخو شد نهان از دیده‌ی پُر خون
کنون با دل از آن ترسای محرم می‌کنم صحبت
شوم چون روبه‌رو با آن مه ترک وفا کرده
ز خلق و خوی و از آیین مریم می‌کنم صحبت
ز «نوروزی» مشو رنجیده خاطر ای کمان ابرو
کزین پس تاب‌سوزی هم‌چو من، کم می‌کنم صحبت
حسین حاجی نوروز - تهران

قدرت برتر

فریاد ز مرغی که بر شاخه نشسته
وندرفس سینه‌ی او خار شکسته
نی غیرت آن را که ز معشوق بنالد

نه تاب و توانی که پرد با تن خسته
دل خون شده او سرد به آواز درآمد
کی درد و دریغا چو دگر رشته گسسته
افسوس به تیری که ز دلدار رسیده
هم بال من و نای مرا هر دو بیسته
قلبی که همه عمر به زندان غم‌اش بود
از ناوک او حال چه جان سوز برسته
آهی زد و پس سرد از آن شاخه جدا شد
چون تیر که از شست کماندار بجسته
بر خاک فتاد و چه فغان کرد که گل دید
آن عاشق دل خسته ز جان دست چو شسته
گفتا چه خطا رفت به کردار و ز غفلت
بر یار من آن مرغ همایون خجسته
گر ریشه ز خاک‌ام ببرد باد از آن په
تا بار دگر بر بکشم از بن هسته
چون باد وزان دید بدو گفت که بینی
فردا چو شوی شاخ گلی دسته به دسته
هو جور ز هر کس برود نیک سزایش
گر سر شکند اجرت او دست شکسته
«آسان» نه چنین است جهان بی‌در و پیکر
یک قدرت برتر به حسابت چو نشسته
علی اکبر غیور شیرازی (آسان)

چهارده مهر فروزان

مدیحه چهارده معصوم

در افتخای به شیخ احمد جام

هر دم از عشق «رسولم» در درون شور و نواست
هر دم از مهر «بتولم» در دل و در جان ضیاست
از پی «حیدر» که خود ما را سحاب رحمت است
«مجتبی» در راه حقم مقتدا و پیشواست
«زین عبّاد» است ما را چارمین نور هدا
«باقرالعلمم» پس از او در شریعت رهنماست
«جعفر صادق» که در مذهب اساس کار از اوست
فخر اسلام است و بر سر شیعه را ظل هماست
«موسی جعفر» بود ما را امام هفتمین
آن که حاجات همه با گوشه‌ی چشمش رواست
رو نتابم در همه حال از امام هشتمین
از «رضا» کو بحر بی‌پایان احسان و عطاست
مظهر جود و سخا و مکرمت باشد «جواد»

آن که در بخشندگی بی‌مثل و بی‌مانند و تاست
باشد از بعد تقی دیگر امام من «نقی»
بعد آنان «عسکری» آن کوه به مهرش دل گواست
«مهدی» غایب پسین ذریه‌ی آل رسول
آن که بر ره خلق را در انتظارش دیده‌هاست
حجت حق قائم آل محمد آن که خود
غیبتش لطف و حضور رحمت بی‌منتهاست
چون که ما را چارده مهر فروزان بر سر است

شکوه از بخت سیاه و شام بداختر خطاست
تا که ما را هست یارانی چنین کامل عیار
دست حاجت بردن ما سوی دیگر کی سزاست
ای موالی! گرچه من تردامن و بی‌حاصلم
چشم امیدم ز هر کس جانب لطف شماست
بر سیاق شیخ جام این چامه بسرودم که گفت:
«هان ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست»
حسن مروجی - سبزواری

زیست نامه‌ی خودنوشت شاعران

از شاعران ارجمند سراسر کشور خواهشمندیم زیست‌نامه‌ی خود را به خط خود بنویسند تا در **ماهنامه‌ی حافظ** و احیاناً بعدها در «دانشنامه‌ی ادبیات معاصر ایران» چاپ شود.

محمود رضا آرمین (سَهی)



اول اردیبهشت یکهزار و سیصد و بیست در سیستان دیده به جهان گشودم. تا بیست سالگی و اخذ دیپلم بیش‌تر عمر خود را در آن سامان سپری کرده‌ام. از سن پانزده سالگی به سرودن پرداخته‌ام، پیشه‌ام که همیشه به آن افتخار کرده‌ام معلمی است که در سطوح مختلف از دبستان تا تربیت معلم به تدریس زبان و ادبیات فارسی مشغول بوده‌ام و از دانشگاه فردوسی در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی با دانشنامه‌ی لیسانس فارغ‌التحصیل گردیده‌ام و در سال هفتاد و سه با بیش از سی سال خدمت بازنشسته شده‌ام. بیش از چهل سال است که در جوار امام هشتم علیه‌السلام در مشهد روزگار می‌گذرانم. تخلص «سَهی» با انتخاب شادروان رهی معیری یادگار سال‌هایی است که در دهه‌ی چهل در تهران سکونت داشته‌ام. حاصل یک عمر شاعری ورق پاره‌هایی است که هنوز به‌طور مستقل چاپ نشده است، جز این که بسیاری از آن‌ها در مجلات ادبی، جُنگ‌ها و تذکره‌ها جایی را اشغال کرده‌اند. کاری تحقیقی پیرامون فرهنگ ترکیبات مولانا، صائب تبریزی انجام داده‌ام که سرگرم جمع‌آوری آن و انتخاب چند گزیده از اشعارم می‌باشم که اگر وسواس بگذارد و عمری باقی باشد و توان مالی نیز فراهم آید شاید بتوانم همراه با کارهای محلی‌ام به‌دست چاپ بسپارم.

اشعارم از مضامین اجتماعی و دل‌شوره‌های مردم زادگاهم نشأت گرفته‌اند و بیش‌تر در قالب‌های کلاسیک و بعضاً نیمایی و آزاد سروده شده است. چهار پاره غزل را به‌عنوان کشف قالبی جدید به جامعه‌ی ادب پیشنهاد کرده‌ام در یک مثنوی بلند در پاسخ‌نامه‌ی دوستی قدیم گفته‌ام.

نسرودم به مدح کس سخنی
شعر قحطاب و شعر سیلابی‌ست
شعر فریادهای پیوسته است
شعر زخمی عمیق و آزرده
شعر پرواز تا نهایت یاد

برف پیری نشست بر سر من
که ندانم کی آمد و کی شد

بهر کفش و کلاه و پیرهنی
شعر من شعر تاب و بی‌تابی‌ست
شعر من شعر مردمی خسته است
شعر پا و لبی ترک‌خورده
شعر گام بلند یک فریاد
و نیز گفته‌ام:

تا شود حرف مرگ باور من
سُبُک آن گونه عمر من طی شد